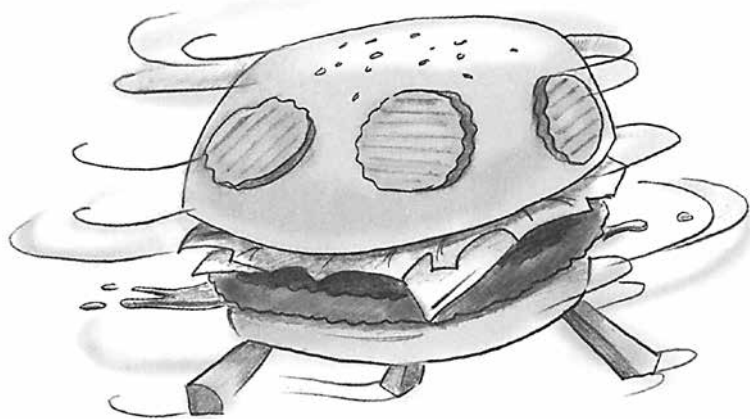


به نام خدای مهربان

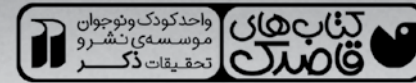
رمان نوجوان
تخیل - طنز

دنیای دیوانه

وحشت در تئاتر



دیوید لابر
ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



دفتر و فروشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماری ۲۰، طبقه همکف، واحد ۱
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳ • سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷ • @ghasedakbooks • www.zekr.co

وحشت در تئاتر

دنیای دیوانه - ۴

نویسنده: دیوید لابر

ترجمه: امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۸۰-۵

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸

کلیه حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ چهارم

فهرست

- ۱: مراقب باش! ۵
- ۲: وقت بازی است! ۱۳
- ۳: روزی و روزگاری ۲۵
- ۴: نمایشنامه‌ی نینجای همبرگری دزد دریایی ۳۱
- ۵: شکست ۳۹
- ۶: پرواز غذاها! ۴۷
- ۷: همه چیز عجیب‌تر می‌شود ۵۶
- ۸: ماجرای بادکنک ۶۳
- ۹: نمایش ۶۹
- ۱۰: ماه‌زدگان ۷۷
- ۱۱: چرخ و فلک ۸۷

سرشناسه: لوبار، دیوید Lubar, David
عنوان و نام پدیدآور: وحشت در تئاتر/دیوید لابر؛ مترجم امیرحسین میرزائیان.
مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.؛ مصور.
فهرست: دنیای دیوانه؛ جلد چهارم. - رمان نوجوان - تخیلی، طنز.
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۸۰-۵ - شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۷۶-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیا
یادداشت: عنوان اصلی: Stage fright, 2013.
موضوع: داستان‌های طنزآمیز/انگلیسی - موضوع: Humorous stories, English
موضوع: نمایش -- داستان - موضوع: Theater -- Fiction
موضوع: دوستی -- داستان - موضوع: Friendship
شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - ، مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶ و ۱۱۲/۹۲/۸۲۳/۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۳۱۲۷۰



مراقب باش!

از مدرسه که بیرون آمدم، فریاد زدم: «بالاخره جمعه شد!» از فرا رسیدن تعطیلات آخر هفته خوشحال بودم. از خیابان پایین آمدم تا به مهدکودک برادر کوچکم، دروین، برسم. همیشه دنبال او می‌رفتم تا با هم به خانه برگردیم. وقتی به آن جا رسیدم، به ساعت مچی جدیدم که عمویم برایم فرستاده بود، نگاهی انداختم. البته واقعاً لازم نبود وقت دقیق را بدانم، اما از نگاه



Paper from well managed forests
and controlled sources

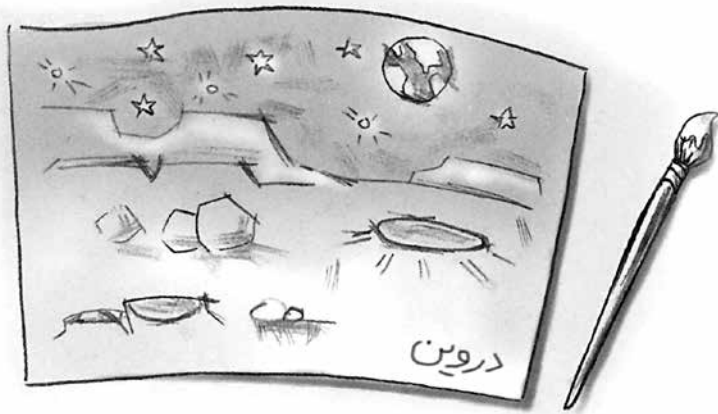
کاغذ این کتاب از جنگل‌ها و منابع
کاملاً مدیریت شده تهیه شده است.

کردن به ساعت نقره‌ای براق جدیدم خوشم می‌آمد.
یک دقیقه و بیست و هفت ثانیه بعد، دروین از
مهدکودک بیرون آمد و در حالی که نیشش تا بناگوش
باز بود، به سمت من دوید.



به او گفتم: «خوشحال به نظر می‌رسی. روز خوبی
داشتی؟»
او گفت: «روز فوق‌العاده‌ای بود، اِد. نویسنده‌ای

آمد و برایمان یک داستان خواند. بعد هم یک فیلم
درباره‌ی سیاره‌ی مریخ دیدیم. بعد هم در حالی که
معلممان برایمان شعرهای خنده‌دار می‌خواند نقاشی
کشیدیم.»



گفتم: «باید حسابی خوش گذشته باشد.»
او گفت: «اما بعد زودی زنگ خورد و مهدکودک
تمام شد. روزم در یک چشم به هم زدن تمام شد.»
من شانهای بالا انداختم و گفتم: «**وقتی به آدم
خوش می‌گذرد، زمان زود پر می‌کشد و می‌رود.**»
این جمله را از خیلی‌ها شنیده بودم. واقعاً هم درست
است. هر وقت به من خوش می‌گذرد، زمان به سرعت

می‌گذرد، انگار که پرواز می‌کند.

دروین پرسید: «زمان پرواز می‌کند؟»

گفتم: «البته.» همان‌طور که حرف می‌زدم، احساس کردم که انگار یک نفر مچ دستم را می‌کشد.

بعد تا به خودم آمدم متوجه شدم که بندهای ساعت خودبه‌خود از دستم باز شده‌اند. ساعت مچی‌ام با دو بند چرمی‌اش مثل خفاش شروع به بال زدن کرد. در حالی که ساعت به سمت ابرها پر می‌کشید، گفتم: «نه! برگرد این‌جا!»





موش در حالی که یک ورق آگهی را بالا گرفته بود گفت: «نگاه کن! قرار است در شهرمان مسابقات بولینگ برگزار شود.»

موس گفت: «به برنده‌ها جایزه هم می‌دهند!»
گفتم: «چه عالی! برویم ثبت‌نام کنیم!»
من بازی بولینگ را دوست داشتم. آگهی را خواندم.
ثبت‌نام در تالار شهر که زیاد هم از ما دور نبود انجام می‌شد.

دروین گفت: «خدای من! انگار زمان واقعاً پرواز می‌کند!»

مشکل اصلی من این است که مدتی پیش یک سکه‌ی جادویی به نام سیلور سینتر پیدا کردم. باید آن را



به شخصی به نام آقای غریبه می‌دادم. اما معلوم شد که خود من آقای غریبه هستم. سکه‌ی جادویی این قدرت را به من داد که باعث افتادن اتفاقات عجیب شوم. من یاد گرفتم که کمی عجیب بودن برای دنیا خوب است، زیرا به مردم کمک می‌کند فکرهای جدید به سرشان بزنند. اما اگر مواظب نباشم که چه می‌گویم، ممکن است اتفاقات خیلی عجیبی بیفتد. مثل همین حالا که ساعت پرواز کرده و رفته بود.

من و دروین سمت خانه به راه افتادیم. درست وقتی که به در جلویی خانه رسیدیم، شنیدم که یک نفر اسم مرا صدا می‌زند. دروین داخل خانه رفت، اما من برگشتم و دوستم، موس و برادر بزرگ‌ترش، موش، را دیدم که به طرفم می‌آیند.